

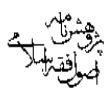
سالنامه علمی - تخصصی
سال ششم، شماره ۴، سال ۱۴۰۲

واکوی جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط^۱

سید علی یحیی زاده فیروزآباد^۲، محسن پوراکبر کرانی^۳

چکیده

تعمیم حکم از موضوع یادشده در یک نص شرعی به فراتر از آن، از مباحث مهم در استنباط و به‌ویژه در مسائل مستحدثه است. در کتاب «الفاائق فی الأصول» برخی از اسباب تعمیم حکم، گردآوری و بررسی شده، که یکی از آنها، «الغای خصوصیت» است. اما به‌رغم کاربرد قابل توجه این قاعده در استنباطات فقهی، این بحث تا پیش از این کتاب، چندان مورد بررسی مستقل قرار نگرفته است. این نوشتار با بهره‌گیری از دروس استاد علیرضا اعرافی، در جهت تعمیق و تکمیل و اصلاح این بحث، می‌کوشد. در این راستا، پس از بیان پیشینه بحث و گزارش محتوای الفائق در این بخش، ضمن برشمردن برخی امتیازات و ابتکارات این کتاب در این بحث، تأملات و ملاحظات بر پاره‌ای از مباحث آن، به‌ویژه در بیان «عوامل الغای خصوصیت» در دو بخش «ظهور در عدم خصوصیت» و «حصول



۱. تاریخ دریافت مقاله: ۴۰۲/۱۱/۱۱ تاریخ تأیید مقاله: ۴۰۲/۱۱/۱۱

۲. تاریخ دریافت مقاله: ۴۰۲/۱۰/۶

۳. سطح سه حوزه علمیه و استاد سطح حوزه علمیه قم، ایران. (نویسنده مسئول) daftarfeqhmoaser@gmail.com

۳. سطح سه حوزه علمیه و استاد سطوح عالی حوزه علمیه قم، ایران. mohsenpoorakbar@gmail.com

علم به عدم خصوصیت» ارائه شده است و در پایان در قالب پنج محور، نکاتی برای رفع برخی کاستی‌ها و تکمیل بحث، پیشنهاد شده است.

واژگان کلیدی: الغای خصوصیت، تنقیح مناط، عدم خصوصیت، القای خصوصیت، الفائق فی الاصول، اصالة الموضوعیه.

مقدمه

از جمله اقتضانات خاتمیت و جامعیت دین مبین اسلام، پاسخ‌گویی نسبت به پرسش‌ها و نیازهای بشر در تمام اعصار است. از سوی دیگر، امروزه پرسش‌ها و مسائل مستحدثه فراوانی پیش روی بشر قرار گرفته که در ادله شرعی به شکل روشن بررسی نشده است؛ در حالی که زندگی امروزی بشر به این مسائل گره خورده است. طبیعتاً فقه اسلامی باید پاسخی متقن و روشن در برابر این مسائل ارائه نماید. برای چنین پاسخی نیاز است که سازوکاری اجتهادی به کار گرفته شود و اصول حاکم بر استنباط حکم در مسائل مستحدثه، استخراج و تبیین شود تا ضمن مصونیت از انحرافات و التقاطات در مواجهه با این مسائل، حکم الهی نسبت به این مسائل، در یک فرایند ضابطه‌مند، کشف و تبیین شود.

یکی از راه‌های مهم استنباط حکم مسائل مستحدثه، «تعمیم» حکم یادشده در ادله لفظی موجود، از موضوع مذکور در دلیل، به موضوعات جدید است. در لابه‌لای مباحث فقهی، اسباب پرتکراری برای تعمیم حکم، به چشم می‌خورد. یکی از آنها که در سده‌های اخیر، فراوان در استدلالات و استنادات فقیهان مورد توجه قرار گرفته است، قاعده «الغای خصوصیت» است. بر اساس این قاعده، خصوصیت عنوان یادشده در خطاب، ملغاً می‌شود و حکم، برای موضوعات دیگری، تعمیم می‌یابد. شناسایی و تنقیح ضوابط اجرای این قاعده، نیازمند بررسی‌های اجتهادی مستقل و دقیق است. خصوصاً که این قاعده، اختصاص به مسائل فقهی جدید ندارد و در کلیت استنباطات فقهی، قابل جریان است. حتی در استنباطات غیرفقهی مانند تفسیر آیات و برداشت‌های غیرفقهی از احادیث نیز شاهد جریان این مقوله هستیم و با آیات و روایات فراوانی مواجهیم که ناظر به موضوع خاصی بوده‌اند، اما در کلمات مفسران و دانشمندان، به موضوعاتی فراتر از موضوع مذکور، تعمیم داده شده‌اند.

به‌رغم کارایی گسترده این قاعده در استنباط، در کتب اصولی متداول به آن پرداخته نشده

پیشینه
اصول فقه

در
اصول فقه

است؛ البته این بحث در سال‌های اخیر، در کنار تعداد دیگری از «اسباب تعمیم حکم»، در کتاب «الفائز في الأصول» بررسی تفصیلی شده است. روشن است که تعمیق و تدقیق این مباحث نوپیدا، نیازمند نقد و بررسی اندیشمندان است؛ همان‌گونه که سیره علمی بزرگان حوزه بر این بوده که نسبت به متون درسی، تعلیقه‌ها، حواشی و شروح گوناگونی را در جهت ارتقا و تکمیل و تعمیق آن، پدید آورند. در راستای همین سیره، و از آنجا که چندی است این کتاب به‌عنوان متن درسی سطوح عالی حوزه‌های علمیه انتخاب شده است، مقاله پیش رو به بازخوانی و ارزیابی مباحث مربوط به الغای خصوصیت در این اثر می‌پردازد. شایان ذکر است که این نکات برپایه دروس خارج اصول استاد علیرضا اعرافی گردآوری و تنظیم شده است.

پیشینه

هرچند اصل در خطابات، «احترازی» بودن قیود به‌کاررفته در سخن است؛ اما این‌گونه نیست که همواره متکلم، همه قیود و اوصاف را در سخن خود، با قصد خصوصیتی به کار ببرد؛ بلکه در موارد فراوانی، با شواهد و قراین، روشن است که قید و وصف، خصوصیتی ایجاد نمی‌کند. بنابراین در ادبیات بشر در طول تاریخ، شاهد «الغای خصوصیت» بوده هستیم.

بر اساس همین رویه عقلایی، فقیهان نیز در مواجهه با نصوص دینی، برای استنباط حکم، کم و بیش از این شیوه بهره برده‌اند؛ هرچند با عنوان «الغای خصوصیت» از آن یاد نکرده باشند. شاهد این مدعا، عناوین وارد شده فراوان در روایات است که فقیهان حتی در دوران متقدم، برای آن عناوین، موضوعیت و خصوصیتی ندیده‌اند و حکم را برای غیر آن عناوین نیز ثابت دانسته‌اند؛ مثلاً ایشان به‌رغم آنکه در مواردی برای عنوان «رجل» یا «مرأة» در آیات و روایات، احتمال خصوصیت داده‌اند (مثل بحث ستر و پوشش)، اما در بسیاری از ابواب فقهی، برای این عناوین در ادله، موضوعیت و خصوصیتی قائل نشده، و موضوع حکم را مطلق «مكلف» دیده‌اند. روشن است که چنین سطحی از الغای خصوصیت، به صورت ارتکازی در باور ایشان استقرار داشته و چه بسا قاعده «اشتراک احکام بین اصناف مکلفان» نیز ریشه در چنین ارتکازی داشته است.^۱

پیشینه
الغای خصوصیت

و اگر بخواهیم بگوییم، جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط

۱. ر.ک: مراغی، العناوین الفقهية، ج ۱، صص ۲۰-۲۹.

به‌رغم پیشینه دیرین استفاده از این رویه عقلایی در مباحث فقهی، اصطلاح «الغاء الخصوصية»، ابتدا در برخی کتب اهل سنت و دست‌کم از قرن هشتم به چشم می‌خورد؛ برای نمونه قاضی عضدالدین ایجی (م. ۷۵۶ق) در شرح خود بر مختصر ابن حاجب، در دو جا این اصطلاح را به کار برده، و تفتازانی (م. ۷۹۱ق) نیز در موضع دوم کلام ایجی، در عبارتی کوتاه به تبیین این اصطلاح پرداخته است.^۱

شاید در میان امامیان، نخستین کاربردهای این اصطلاح از شیخ جعفر کاشف الغطاء (م. ۱۲۲۸ق) باشد^۲ و پس از وی، این تعبیر در عبارات صاحب جواهر^۳ و کتب دیگر شاگردان کاشف الغطاء از جمله فرزندان^۴ و ملا احمد نراقی^۵ به شکل پربسامد به کار رفت، و به‌ویژه در یک قرن اخیر، رو به گسترش گذاشته است؛ به‌گونه‌ای که مثلاً امام خمینی در هریک از دو کتاب «الطهارة» و «المکاسب المحرمة» بیش از ۵۰ بار از این تعبیر استفاده کرده است. البته در برخی کتب، به جای تعبیر «الغاء الخصوصية» از تعبیر «القاء الخصوصية» استفاده شده است^۶؛ برای نمونه شیخ مرتضی حائری در شرح العروة الوثقی، بیش از ۸۰ بار این تعبیر را به کار برده است.

نکته درخور اهمیت در پیشینه بحث آنکه برخی فقیهان، همین راهکار تعمیم حکم را با تعبیر دیگری یاد نموده‌اند که با لحاظ آن تعابیر، پیشینه این بحث بسیار پیش‌تر از قرن سیزدهم خواهد بود. برای نمونه محقق اردبیلی (م. ۹۹۳ق) ده‌ها بار از تعابیر «عدم الخصوصية»، «لا خصوصية له»، «عدم الإختصاص» و «عدم الفرق»، برای الغای خصوصیت بهره برده است و شاید این حجم از الغای خصوصیت در کتب فقهی امامیان تا پیش از دوره معاصر، بی‌نظیر باشد. در برخی تعابیر وحید بهبهانی (م. ۱۲۰۵ق) و صاحب

۱. ایجی، شرح مختصر المنتهی الأصولی، ج ۲، ص ۵۹۲؛ همان، ج ۳، ص ۵۴۳.
۲. ر.ک: کاشف الغطاء، شرح الشیخ جعفر علی قواعد العلامة ابن المطهر، صص ۱۳ و ۲۶۰ و ۲۶۷ و ۲۷۹ و ۲۹۸.
۳. ر.ک: نجفی، جواهر الکلام، ج ۴، ص ۲۸؛ ج ۶، ص ۲۰۵ و ...
۴. ر.ک: کاشف الغطاء، منیة الراغب، صص ۱۸۴ و ۲۵۲؛ کاشف الغطاء، شرح خيارات اللمة، ص ۱۶؛ کاشف الغطاء، أنوار الفقاهة، ج ۱، ص ۶۱؛ همان، ج ۵، ص ۵۷؛ همان، ج ۷، ص ۲۵۳.
۵. نراقی، عوائد الأيام، ص ۳۰۲.
۶. با لحاظ سخن جوهری در صحاح: «ألقيته أي طرحته» و زمخشری در مقدمة الأدب: «اللقاء: يفيكندش»، تناسب این تعبیر با الغای خصوصیت روشن می‌شود.

جواهر (م. ۱۲۶۶ق) نیز با تعبیر «استبعاد الفرق»، به الغای خصوصیت اشاره شده است.^۱ البته در برخی کتب، «الغای خصوصیت» مرادف «تنقیح مناط» قلمداد شده است^۲؛ همچنان که گاهی مرادف «مفهوم موافق» تلقی شده است^۳ و از آنجا که دو اصطلاح تنقیح مناط و مفهوم موافق، پیشینه‌ای کهن در مباحث اصولی دارند، بر اساس این دو تلقی، پیشینه بحث الغای خصوصیت، دامنه‌ای همانند آن دو اصطلاح خواهد داشت.

با وجود این، اما بحث پیرامون ماهیت و ضوابط این روش استنباطی، سابقه چندانی ندارد. تا پیش از کتاب «الفائق فی الأصول»، بحثی مستقل پیرامون الغای خصوصیت در کتب اصولی نیامده است؛ هرچند در سال‌های اخیر، مقالاتی در این زمینه، منتشر شده است از جمله، «إلغاء الخصوصية عند الفقهاء»^۴ نوشته سید علی عباس موسوی، «وحدت مناط و الغای خصوصیت»^۵ نوشته جعفر ساعدی و «تفاوت تنقیح مناط و الغای خصوصیت با قیاس»^۶ نوشته مسعود فیاضی.

مفهوم‌شناسی

«الغاء» مصدر باب إفعال از ریشه «لغو» است. معجم مقاییس، دو معنا برای این ریشه آورده است.^۷ بر اساس معنای نخست، «الغاء» به معنای «به حساب نیاوردن چیزی» است. در العین می‌نویسد: «الْغَيْتُ هَذِهِ الْكَلِمَةُ، أَيْ: رَأْيُهَا بِاطْلَا وَفَضْلًا فِي الْكَلَامِ وَحْشًا، وَ

پیشینه لغوی
«الغای خصوصیت»

و اکوئی جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط

۱. بهبهانی، حاشیه مجمع الفائدة و البرهان، ص ۱۶۱؛ همو، الرسائل الفقهية، ص ۲۹۳؛ نجفی، جواهر الکلام، ج ۲، ص ۴۳، ص ۳۰۶؛ ج ۱۴، ص ۲۱۹ و....
۲. ر.ک: سید مجاهد، مفاتیح الأصول، ص ۱۵۷؛ سبحانی، الوسيط، ج ۲، ص ۷۱.
۳. بروجردی، لمحات الأصول، ص ۲۷۲.
۴. موسوی، «إلغاء الخصوصية عند الفقهاء»، مجلة فقه اهل البيت، شماره ۲۷، صص ۸۵-۱۱۶. ظاهراً همین مقاله، پس از اصلاحاتی، با عنوان «الغاء الخصوصية» ذیل مدخل «الغاء» در موسوعة الفقه الإسلامی وفقاً لمذهب أهل البيت (ج ۱۶، صص ۳۹۹-۴۰۷) منتشر شده است.
۵. ساعدی، «وحدت مناط و الغای خصوصیت» نوشته جعفر ساعدی، فصلنامه فقه اهل بیت، شماره ۵۰، صص ۱۰۴-۱۱۷.
۶. فیاضی، «تفاوت تنقیح مناط و الغای خصوصیت با قیاس» در فصلنامه حقوق اسلامی، شماره ۴۲، صص ۹۷-۱۱۸.
۷. ابن فارس، معجم مقاییس اللغة، ج ۵، ص ۲۵۵.

كذلك ما يُلغى من الحساب»^۱ و همچنین در تاج العروس چنین آمده: «الغاء: أَبْلَغَهُ و أَسْقَطَهُ و أَلْقَاهُ».^۲

«خصوصیت» نیز مصدری است برای «خَصَّه به» که به معنای امتیاز و ویژگی دادن به چیزی است. در جمهرة اللغة می نویسد: «خَصَّه بالشَّيْءِ يَخْصُّهُ خَصًّا و خُصُوصًا و خُصُوصِيَّةً، إِذَا فَضَّلَهُ بِهِ».^۳

بنابراین معنای لغوی «الغای خصوصیت» اسقاط و به حساب نیاوردن یک ویژگی است و بر همین اساس، در کاربرد اصطلاحی آن نیز در میان فقیهان و اصولیان، به معنای «نادیده گرفتن و اسقاط ویژگی موضوع یادشده برای یک حکم، به جهت تعمیم آن حکم به مواردی دیگر» است که تفصیل این تعریف در مباحث آتی خواهد آمد.

گزارشی از «الغای خصوصیت» در کتاب «الفائق»

کتاب «الفائق في الأصول» مشتمل بر پنج باب است: «السَّيَرُ الْعَقْلَانِيَّةُ، السَّيَرُ الْمُتَشَرَّعِيَّةُ، قَاعِدَةُ «لَوْ كَانَ لِبَانٍ»، التَّمَسُّكُ بِالْإِطْلَاقِ وَالْعُمُومِ فِي الْمَوْضُوعَاتِ الْمُسْتَحْدَثَةِ، مَوْجِبَاتُ تَعْدِيَةِ الْحُكْمِ مِنْ مَوْضُوعٍ إِلَى مَوْضُوعٍ آخَرَ أَوْ تَضْيِيقُهُ». باب اخیر نیز مشتمل بر هفت فصل (إلغاء الخصوصية، تنقيح المناط، الأولوية، مناسبة الحكم والموضوع، مذاق الشرع، مقاصد الشريعة، القياس) است.

پیشینه لغوی
اصطلاحی

در
تجلیات
فقه
اصول

فصل نخست این باب که موضوع این نوشتار است، خود مشتمل بر چهار مطلب است: مطلب نخست، به «تعریف» الغای خصوصیت پرداخته است و در پایان تعریف، تأکید شده که الغای خصوصیت در جایی است که با استظهار یا استنباط از نصوص، برداشت شود؛ نه آنکه در دلیل لفظی، تصریح به آن شود.

مطلب دوم، «موجبات و مناشئ» الغای خصوصیت را بررسی نموده و دو موجب کلی (ظهور در عدم خصوصیت، و حصول علم به عدم خصوصیت) برای آن برمی شمارد و در ذیل هریک از این دو، چند منشأ و سبب آمده است.

۱. فراهیدی، العین، ج ۴، ص ۴۴۹.

۲. زبیدی، تاج العروس، ج ۲۰، ص ۱۵۷.

۳. ابن درید، جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۱۰۵.

مطلب سوم، «منطوق یا مفهوم» بودن الغای خصوصیت را بررسی نموده و آن را نوعی از مفهوم موافق می‌داند.

مطلب چهارم، پیرامون «حجیت و دامنه اعتبار» الغای خصوصیت است که حجیتش را منوط به این دانسته که الغای خصوصیت، از مصادیق و صغریات قطع یا اطمینان یا ظهور عرفی واقع شود.

در پایان این فصل، در قالب یک «تنبیه»، به بیان «اسباب الغای خصوصیت در عرف خاص فقها» می‌پردازد و دو سبب - «شم فقاها» که حاصل از ممارست فقهی است و «ارتکاز متشرعه» در صورت احراز اتصال آن به دوران معصومین - برای آن برمی‌شمارد.

توجه ویژه به «اسباب تعدی حکم از مورد نص» و اولویت‌دهی به بحث «الغای خصوصیت» و سوق دادن فضای بحث اصولی به اصول مورد نیاز در استنباط مسائل مستحدثه، ارائه بحثی مستقل و گسترده با توجه به جوانب اصلی بحث و مبتنی بر ضوابط و روش بحث اصولی، در کنار ارائه نمونه‌ها و تطبیقات فقهی و عبارات کتب فقهی که حاصل مباحثه و تضارب آرای جمعی از استادان سرشناس حوزه است، جملگی از امتیازات کتاب الفائق در این بحث است.

پیشینه
موضوع

تأملاتی بر مباحث «الفائق» پیرامون «الغای خصوصیت»

در کنار امتیازات پیشین، می‌توان ملاحظات و نقدهایی نسبت به مطالب «الفائق» ارائه کرد:

الف. تعریف

در این اثر در تعریف «الغای خصوصیت» آمده است: «هو عبارة عن نفي احتمال دخل الخصوصية الموجودة في الأصل المفقودة في الفرع في الحكم، مع نفي احتمال مانعية الخصوصية الموجودة في الفرع عن الحكم؛ شريطة أن يكون النفي فيهما بالاستظهار أو الاستنباط لا بالتنصيص الشرعي».^۱

بر اساس این تعریف، الغای خصوصیت، دارای دو رکن و یک شرط است:

۱. لجنة الفقه المعاصر، الفائق في الأصول، ص ۱۸۱.

رکن نخست: نفی احتمال خصوصیت داشتن موضوع مذکور، برای ثبوت حکم؛
رکن دوم: نفی احتمال وجود مانع در موضوع غیر مذکور، برای ثبوت حکم؛
شرط: نبود نص شرعی بر تسری حکم نسبت به آن موضوع غیر مذکور در خطاب نخست.
هرچند تعریف ارائه شده، تعریفی قابل قبول به نظر می‌رسد؛ اما مناسب بود به نظرات و
رویکردهای مختلف در مورد نسبت میان «الغای خصوصیت» و «تنقیح مناط» اشاره
می‌شد. در این خصوص چند دیدگاه و احتمال، قابل طرح است:

۱. ترادف الغای خصوصیت با تنقیح مناط: یک تلقی در مباحث فقهی-اصولی، ترادف
«الغای خصوصیت» با «تنقیح مناط» است که هریک از این دو تعبیر را بیانی از دیگری
می‌داند و در مقام تعریف نیز، به یک تعریف برای هر دو تعبیر بسنده می‌کند.^۱
برخی نیز در مقام تعریف، آن را به «نفی یا الغاء فارق» تعریف کرده‌اند و با توجه به
اینکه اصطلاح «الغای خصوصیت» را جداگانه مطرح نکرده‌اند، به نظر می‌رسد که ذهنیت
ایشان از تنقیح مناط، همان بوده که امروزه با تعبیر الغای خصوصیت از آن یاد می‌شود.^۲
۲. اعم بودن «الغاء» نسبت به «تنقیح» و دیگر اسباب تعمیم حکم: احتمال دیگر آن است
که گفته شود الغای خصوصیت، اصطلاحی است اعم از تنقیح مناط، و حتی سایر اسباب
موجب تعمیم حکم، از مورد منصوص به فراتر از آن. بر این اساس، الغای خصوصیت یک
معنای مقسمی عام دارد که در ذیل آن، مواردی مانند تنقیح مناط، قرار می‌گیرد. شاید بر
اساس همین تلقی باشد که در «موسوعة الفقه الإسلامی طبقاً لمذهب أهل البيت (علیهم السلام)»
الغای خصوصیت به «عدم الإعتناء بالخصوصية الواردة في دليل الحكم واعتبارها من
تطبيقاته» تعریف شده و در بخش عوامل موجب الغای خصوصیت، مواردی همچون تنقیح
مناط، مناسبت حکم و موضوع و... آمده است.^۳ همچنین در مدخل «تنقیح المناط» همان
کتاب، تنقیح مناط از علل الغای خصوصیت دانسته شده است.^۴

۱. ر.ک: سید مجاهد، مفاتیح الأصول، ص ۱۵۷؛ سبحانی، أصول الفقه المقارن فیما لا نصّ فيه، صص ۱۰۶-۱۰۷.

۲. محقق حلی، معارج الأصول، ص ۲۶۰؛ علامه حلی، نهاية الوصول، ج ۳، ص ۵۱۵.

۳. جمعی از پژوهشگران، موسوعة الفقه الإسلامی، ج ۱۶، صص ۳۹۹-۴۰۰.

۴. همان، ج ۳۲، ص ۳۷۳؛ و نیز ر.ک: روحانی، فقه الصادق (علیه السلام)، ج ۱۱، ص ۵۵.

۳. تباین الغای خصوصیت با دیگر عناوین: در رویکرد سوم، الغای خصوصیت و تنقیح مناط، با یکدیگر تباین مفهومی دارند؛ همان‌گونه که با عناوین دیگری همچون مناسبات حکم و موضوع، مذاق شارع، مقاصد شریعت و... که از اسباب تعمیم حکم شمرده شده‌اند نیز تباین دارند.

این همان رویکرد اختیارشده در کتاب الفائق است و در فصل مربوط به تنقیح مناط، نیز ذیل عنوان «المقارنة بين تنقيح المناط وإلغاء الخصوصية»، تمایز این دو اصطلاح مطرح شده است.^۱

۴. تحقیق در مسأله: رویکرد نخست که حاکی از ترادف میان الغای خصوصیت و تنقیح مناط است، هرچند نشانگر یک اصطلاح در تعبیر برخی دانشمندان است؛ اما شاید این کاربرد، برآمده از عدم تعیین حدود و ثغور این عناوین در برخی مقاطع، یا عدم تمییز میان آن دو بوده است.

رویکرد دوم نیز گویا الغای خصوصیت را در یک معنای عام مقسمی و متناظر با معنای لغوی در نظر گرفته است و این منافاتی با آن ندارد که الغای خصوصیت، معنای اصطلاحی اخص، و در عرض عناوینی همچون تنقیح مناط داشته باشد.

رویکرد سوم که مختار کتاب الفائق نیز قرار گرفته، هرچند از این جهت که برخلاف دو رویکرد نخست و دوم، تفکیک و استقلال این اصطلاح نسبت به تنقیح مناط را در نظر گرفته است، بر آن دو، ترجیح دارد؛ اما تقسیم بودن الغای خصوصیت نسبت به تمام عناوین دیگر که در کتاب الفائق اختیار شده، صحیح به نظر نمی‌رسد.

توضیح آنکه در یک تقسیم ثنایی، می‌توان الغای خصوصیت را در عرض تنقیح مناط و اولویت، به‌عنوان سه سبب اصلی تعمیم حکم، مطرح کرد؛ به این بیان که تعمیم حکم از یک موضوع به موضوعی دیگر، یا به وجه «اولویت» است یا خیر. در صورت عدم اولویت، این تعمیم یا برخاسته از کشف مناط حکم است که همان «تنقیح مناط» است یا بدون کشف مناط و صرفاً با نفی اختصاص حکم به موضوع یادشده در خطاب و شمول اجمالی آن برای برخی موضوعات دیگر است که همان «الغای خصوصیت» است.

۱. لجنة الفقه المعاصر، الفائق في الأصول، صص ۲۰۴-۲۰۵.

بنابراین، از میان عناوینی که در کتاب الفائق برای تعمیم حکم یادشده، سه عنوان پیشین، در واقع، بیانگر سه عامل و سبب اصلی برای تعمیم حکم هستند و سایر عناوین مانند «مناسبات حکم و موضوع»، «مذاق شارع» و... قراین و عواملی برای تحقق یکی از آن سه سبب است. ضمن آنکه هریک از آن عناوین دیگر، کارکردهای دیگری نیز غیر از تعمیم حکم در فضای استنباط دارند.

ب. عوامل الغای خصوصیت

در کتاب الفائق ذیل «المطلب الثانی: موجبات إلغاء الخصوصية»^۱ مهم‌ترین موجبات الغای خصوصیت، ذیل دو موجب کلی، بیان شده است:

۱. ظهور در عدم خصوصیت

گاهی استظهار و برداشت عرف از خطابی، این است که موضوع یادشده در آن، موضوعیتی برای حکم ندارد و موضوعات دیگری نیز می‌تواند مشمول حکم واقع شود. به عبارت دیگر، عرف با بررسی دقیق مفاد خطاب یا با لحاظ قراین لبی پیرامونی، به عدم خصوصیت موضوع خطاب در حکم، پی می‌برد.

در الفائق شش منشأ برای چنین استظهاری بیان شده است:

۱. ظهور اینکه موضوع یادشده در «اصل»، از باب «ذکر مثال»^۲ است؛ همچون بسیاری از ادله که موضوع مذکور در آنها «رجُل» است، اما با الغای خصوصیت، به زن نیز تسری داده شده است.

۲. موضوع اصل، به عنوان «طریق» یا «مقدمه» چیزی دیگر، آمده است؛ برای نمونه هرچند در غُسل، جریان آب بر اعضای بدن، واجب است؛ اما در برخی روایات، به جای امر به «جری الماء»، امر به «صب الماء» شده که سبب و مقدمه «جری» است.

۱. همان، ص ۱۸۲.

۲. تعبیر کتاب الفائق برای این مورد، «تمثیل» است. این تعبیر هرچند غلط نیست، ولی از آنجا که تعبیر تمثیل، گاهی به معنای تشبیه به کار می‌رود که قطعاً در این بحث مراد نیست، بهتر است برای پیشگیری از سوء برداشت، به جای «تمثیل»، از عبارت «ذکر مثال یا مصداق یا فرد» استفاده کنیم.

۳. موضوع اصل، به عنوان «مورد غالب» و «محل ابتلا»، بیان شده است^۱؛ از مثال‌های معروف آن، آیه حرمت ازدواج با «ربیبه» (دختر همسر) است که در آن، موضوع حرمت، «رَبَائِكُمْ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ» قرار گرفته است^۲ و ظاهر اولیه آن، اختصاص حکم به ربائبی است که در دامن مرد و تحت سرپرستی وی هستند؛ اما موضوع واقعی حکم، عموم ربائب است و این تعبیر قرآن کریم، ناظر به مصداق غالب بوده است.

۴. روشن بودن «عدم تفاوت» میان موضوع اصل با موضوع فرع، از نگاه عرف؛ از مثال‌های آن در الفائق، بیان کیفیت استتجاء با سه سنگ، در برخی روایات است که عرف، فرقی میان استتجای با سه سنگ مجزا یا با سه بخش از یک سنگ نمی‌بیند.

۵. وجود «ارتکاز عرفی بر اوسعیت موضوع»، از موضوع موجود در اصل؛ برای نمونه، برخی فقیهان، از ادله حکم به «نجاست هر نوع مایعی به واسطه ملاقات با نجس» را پاره‌ای از روایات ناظر به تنجس برخی مایعات مثل روغن زیتون و... پس از ملاقات با نجس، می‌دانند؛ به این بیان که: ارتکاز عرفی، خصوصیتی برای این موارد در این حکم نمی‌بیند و در نتیجه، هر نوع مایعی به واسطه ملاقات با نجس، متنجس می‌شود.^۳

۶. اقتضای «مناسبت حکم و موضوع» نسبت به خصوصیت نداشتن موضوع اصل؛ مثلاً در آیه شریفه «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۴ امر به «سؤال» از اهل علم شده است؛ اما با ملاحظه تناسب حکم و موضوع، خصوصیتی برای پرسش، دیده نمی‌شود و هرگونه رجوع جاهل به عالم، مانند مطالعه کتاب او، شنیدن سخن او و... نیز مشمول آیه شمرده می‌شود.

نقد و بررسی

عمده‌ترین ملاحظه، این است که برخی از موارد یادشده، منشأ اصلی ظهور در عدم خصوصیت نیستند و از سوی دیگر، برخی مناشئ اصلی، آورده نشده است:

۱. البته در کتاب الفائق این منشأ مورد مناقشه قرار گرفته و پذیرفته نشده است.

۲. سورة نساء، آیه ۲۳.

۳. حکیم، مستمسک العروة الوثقی، ج ۱، ص ۱۱۴.

۴. سورة نحل، آیه ۴۳؛ سورة انبیاء، آیه ۷.

الف. سه منشأ نخست به خودی خود، اسباب تحقق ظهور در عدم خصوصیت نیستند و پس از آنکه از اسباب دیگری، الغای خصوصیت را در موردی احراز کردیم و روشن شد که موضوع واقعی حکم، عنوانی فراتر از عنوان یادشده در خطاب است، در مقام بیان چرایی ذکر این موضوع خاص در خطاب، می‌توان به این سه امر اشاره کرد؛ مثلاً پس از اینکه دریافتیم که موضوع حکمی، مطلق مکلف است - نه خصوص مَرَد-، وجه ذکر عنوان «رجل» در خطاب شارع، یکی از این امور خواهد بود.

این اشکال در خود الفائق، ذیل منشأ اول و با بیان دیگری ذیل منشأ سوم آمده است^۱ که حاکی از آن است که برای ظهور در عدم خصوصیت، باید به دنبال اسباب دیگری غیر از این موارد بود. اما به نظر می‌رسد که این دو بیان، در هر سه منشأ، قابل بیان است.

ب. در کتاب الفائق منشأ چهارم چنین عنوان شده که در اذهان عرف، تمایز میان موضوع در خطاب، با موضوعی دیگر در حکم، بسیار دور از ذهن باشد^۲؛ اما به نظر می‌رسد که این «استبعاد فرق» در عبارات برخی فقیهان، تعبیر دیگری از «ظهور خطاب در الغای خصوصیت» است، که اسبابی مثل ارتکاز و مناسبات حکم و موضوع، منشأ آن هستند. از این رو قلمداد کردن «استبعاد فرق» به عنوان یکی از مناشئ ظهور خطاب و در عرض منشاءهای دیگر، چندان صحیح به نظر نمی‌رسد.

ج. بر اساس آنچه گذشت، از میان مناشئ شش‌گانه، تنها «ارتکاز عرفی» و «مناسبات حکم و موضوع» را می‌توان به عنوان مناشئ ظهور در عدم خصوصیت، پذیرفت. اما همان‌گونه که گذشت، می‌توان غیر از «تنقیح مناط» و «اولویت»، سایر اسباب تعدیه حکم را از جمله مناشئ ظهور خطاب در عدم خصوصیت دانست، که دو مورد از آنها (مذاق شارع و مقاصد شریعت) در فصول بعدی الفائق مورد بررسی قرار گرفته است. همچنین در پایان فصل الغای خصوصیت در الفائق ذیل عنوان «تنبيه في إلغاء الخصوصية عند العرف الخاص» دو سبب دیگر (شم فقاها و ارتکاز متشرعه)^۳ یاد شده^۱ که آنها را نیز می‌توان

پیشینه
اصول فقهیه

در
فصل
فقهیه
اصول
سال ۱۴۰۲

۱. لجنة الفقه المعاصر، الفائق في الأصول، صص ۱۸۲ و ۱۸۴.

۲. همان، ص ۱۸۵.

۳. با تلفیق دو عنوان «ارتکاز عرفی» و «ارتکاز متشرعه» می‌توان آنها را ذیل عنوان جامع «ارتکاز» بررسی نمود.

موجب ظهور خطاب در عدم خصوصیت دانست.

۲. حصول علم به عدم خصوصیت

دومین موجب، آن است که به رغم عدم ظهور خطاب لفظی در خصوصیت نداشتن موضوع، علم یا اطمینان به عدم خصوصیت موضوع خطاب، از طریق اسبابی خارج از فضای خطاب و قراین لبی پیرامون آن، حاصل شود.

در الفائق دو سبب را برای تحقق این علم برمی شمارد:

۱. «عدم تفاوت در بسیاری از احکام» میان موضوع مذکور در خطاب با موضوع غیرمذکور.
۲. دلالت «حساب احتمالات» بر عدم تفاوت میان موضوع مذکور در خطاب با موضوع غیرمذکور.

نقد و بررسی

دو نقطه باید مورد توجه قرار گیرد:

الف. خاستگاه اساسی برای حصول علم یا اطمینان به عدم خصوصیت، «تجمیع شواهد و حساب احتمالات» است؛ یعنی ابتدا شواهدی گردآوری می شود - که یکی از آنها می تواند همان منشأ اول یادشده در الفائق باشد - سپس با حساب احتمالات، احراز می شود که خصوصیتی برای موارد شماره شده در آن شواهد نیست و حکم، به مواردی فراتر از آنها نیز سریان می یابد.

ب. گاهی ممکن است علم به عدم خصوصیت، برخاسته از عواملی غیر از تجمیع شواهد و حساب احتمالات باشد که در بند پیشین، مطرح شد؛ از جمله گاهی قراین حالیه (مقامیه) از قبیل ظهور حال متکلم در بیان مثال یا... موجب علم به عدم خصوصیت موضوع خطاب می شود.

پیشینه
پیشینه

و اکوی جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط

ج. الغای خصوصیت، از سنخ منطوق یا مفهوم...؟

پس از بحث عوامل الغای خصوصیت در کتاب الفائق، ذیل عنوان «المطلب الثالث: کون إلغاء الخصوصية من المنطوق أو المفهوم»^۱ به این موضوع پرداخته می‌شود که آیا مفاد الغای خصوصیت، از قبیل مدالیل منطوقی است یا مفهومی؟ در پاسخ، آمده که اگر الغای خصوصیت، مبتنی بر اموری فرالفظی باشد و به عبارت دیگر، عامل الغای خصوصیت، استظهار از خطاب نباشد، بلکه احراز عدم خصوصیت از اسبابی خارج از خطاب باشد، طبیعتاً مدلول چنین الغایی، خارج از بحث مفهوم و منطوق است؛ زیرا مقسم آن دو، ظهورات لفظی است و در صورتی که الغای خصوصیت، متکی بر ظهور لفظی خطاب باشد، طبق مبنای برخی از علما که «مفهوم موافق» را منحصر در «مفهوم اولویت» می‌دانند، الغای خصوصیت را باید از مقوله منطوق سخن دانست؛ اما انحصار مفهوم موافق در اولویت، درست نیست و شامل «مفهوم مساوات» نیز می‌شود و بنابراین، می‌توان الغای خصوصیت را نیز از جمله مفاهیم موافق برشمرد.^۲

د. حجیت الغای خصوصیت

بحث بعدی در الفائق ذیل «المطلب الرابع: حجية إلغاء الخصوصية و تحديد دائلها»^۳ به اعتبارسنجی و حجیت الغای خصوصیت در سه حالت مختلف می‌پردازد:

۱. اگر الغای خصوصیت، برخاسته از علم یا اطمینان به نبود خصوصیت باشد، از باب حجیت قطع و اطمینان، حجت خواهد بود.
۲. اگر الغاء، برخاسته از ظهور عرفی یک خطاب در عدم خصوصیت باشد:
- الف. در صورتی که آن را ظهور لفظی بدانیم، از باب حجیت ظهور، حجت خواهد بود.
- ب. در صورتی که آن را ظهور حالی بدانیم، بر اساس یک بیان، از باب حصول قطع یا اطمینان، و بر اساس بیانی دیگر، از مصادیق کبرای کلی حجیت ظهور خواهد بود.

پیشینه
اصول فقهیه

در شهرت
سال ۱۴۰۲

۱. همان، ص ۱۹۱.

۲. همان، صص ۱۹۰-۱۹۱.

۳. همان، ص ۱۹۳.

۳. اگر الغاء، برخاسته از ملاحظه ادله پرتکرار و پراکنده باشد، ظهور آن را می‌توان همچون یک خطاب، از مصادیق کبرای کلی حجیت ظهور دانست.

شاید بهتر بود به جای این تفصیل، وجه حجیت الغای خصوصیت، در دو نکته خلاصه می‌شد:

الف. از باب حجیت ظهور: در مواردی که استظهار عرفی نسبت به عدم خصوصیت، محقق شود؛ هر چند این استظهار، از مجموع چند دلیل متفرق، حاصل شود.

ب. از باب حجیت قطع و اطمینان: در مواردی که به‌رغم عدم استظهار عرفی از دلیل لفظی، عوامل دیگری موجب علم یا اطمینان به عدم خصوصیت شوند؛ هر چند این علم یا اطمینان از ظهور حالی حاصل شود.

خلاصه نکات تکمیلی الغای خصوصیت

در ادامه چند نکته ارائه می‌شود که در الفائق به آن پرداخته نشده و بایسته بود برای تکمیل بحث مطرح می‌شد:

۱. «اصالة الموضوعیه»؛ مدخل بحث و قاعده اولیه

با توجه به اینکه شروع مباحث تعمیم حکم در کتاب الفائق از بحث الغای خصوصیت است، به نظر می‌رسد مناسب بود که به‌عنوان مدخل و قاعده اولیه در مواجهه با خطابات، از «اصالة الموضوعیه» یاد می‌شد.

مفاد این قاعده و اصل اولیه، آن است که عنوان یادشده در سخن گوینده، به‌گونه استقلال و با همان حدود معین، مقصود او در حکم بوده است؛ یعنی حکم، مخصوص عنوانی است که در خطاب آمده است (مخاطب و مکلف آن حکم، متعلق حکم، موضوع آن، شرط و یا هر قید دیگر). بنابراین هرگاه شک کنیم که حکمی که روی عنوانی آمده است، در همان محدوده جاری است یا محدوده حکم، فراتر یا محدودتر از آن عنوان است، اصل این است که همان‌که در کلام آمده، مقصود واقعی و تمام موضوع است.

این مطلب در اصول، چندان مورد بحث مستقل واقع نشده است و به‌عنوان یک امر مسلم و مرتکز، مد نظر بوده است. چه بسا تعبیر «الأحكام تابعة للعناوين» نیز که گاه در کلمات دانشمندان می‌آید، اشاره به همین اصل داشته باشد.

پیشینه
اصول فقهیه

و اکوی جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط

الف. مفاد «اصالة الموضوعیه»

در یک تحلیل دقیق‌تر می‌توان گفت «اصالة الموضوعیه»، دارای مفاد سه‌گانه است:

۱. مشیر نبودن عنوان؛ یعنی در صورت عدم قرینه و در دوران امر بین موضوعیت داشتن عنوان یا مشیر بودن آن، اصل بر موضوعیت است؛ یعنی موضوع حکم، همان عنوانی است که در دلیل آمده است؛ نه آنکه موضوع واقعی، چیزی غیر از آن باشد و موضوع مذکور، پلی برای رسیدن و «مشیر» به آن باشد.

۲. شمول عنوان نسبت به تمام مصادیق خود؛ یعنی در صورت تردید در دامنه موضوع واقعی، حکم، اختصاص به بخشی از موضوع مذکور ندارد و شامل همه مصادیق موضوع می‌شود و اصل، عدم تضییق و محدود بودن موضوع مأخوذ در خطاب است. این همان اصالة العموم و اصالة الاطلاق است که در اصول نیز مطرح شده است.

۳. شمول نداشتن عنوان نسبت به غیر مصادیق خود؛ یعنی در صورت احتمال شمول حکم برای غیر موضوع مذکور، اصل آن است که حکم، شامل فراتر از موضوع مأخوذ در خطاب نمی‌شود؛ در نتیجه، اصل، عدم «تعمیم و سرایت» حکم به موضوع دیگر است.

البته آنچه به عنوان مفاد سوم اصالة الموضوعیه مطرح شد، مربوط به «شخص» حکم است، نه «سنخ» حکم؛ بنابراین مفاد مذکور، به معنای اثبات «مفهوم» برای خطاب نیست؛ زیرا اثبات مفهوم، مبتنی بر انحصار سنخ حکم در خصوص موضوع خطاب است؛ در حالی که اصالة الموضوعیه صرفاً انحصار شخص حکم در موضوع خطاب را افاده می‌کند. توجه به این نکته نیز بایسته است که برخلاف «انحصار شخص حکم» در موضوع خطاب که مقتضای اصل اولیه است و در زمان شک، این اصل حاکم است، «انحصار سنخ حکم» مقتضای یک اصل اولیه نیست و نمی‌توان در زمان شک، بدون دلیل عام یا شاهد و قرینه خاص، مفهوم را برای خطاب اثبات کرد؛ از این رو است که در بحث مفاهیم در اصول، برای اثبات هریک از اقسام مفاهیم، بحث مستقلی شده است.

ب. حجیت «اصالة الموضوعیه»

از آنجا که اصالة الموضوعیه همانند اصالة عدم التقدير، اصالة الحقیقه، اصالة العموم و اصالة الاطلاق، یکی از جلوه‌های اصالة الظهور است، حجیت آن نیز به عنوان فرع و

پیشینه
اصالة الموضوعیه

در اصول
سال ۱۴۰۲

شعبه‌ای از اصالة الظهور، متکی بر همان اصل و بنا و سیره عقلایی در حجیت ظهور سخن هر گوینده حکیم است، و اختصاص به خطابات شارع ندارد.

به بیان دیگر، ظهور سخن هر متکلم حکیم آن است که موضوع گزینش شده از سوی او در خطاب خود، اولاً: موضوعیت دارد و مشیر به عنوان دیگری نیست؛ ثانیاً: نسبت به تمام مصادیق خود، شمول دارد؛ و ثالثاً: متضمن تمام موضوع برای حکم است، نه بخشی از یک موضوع فراتر. این ظهور سه‌گانه که در محاورات عقلایی جاری است، در مرحله دوم، در فضای تقنین، پررنگ‌تر می‌شود و شاید بتوان گفت که در مرحله سوم، در فضای تشریع، از تأکید بیشتری برخوردار است و در مرحله چهارم، در قرآن کریم، بسیار قوی‌تر است؛ زیرا انتخاب الفاظ قرآن، با عنایت خاص صورت گرفته است. بنابراین اگر بخواهیم حکمی را که در خطاب قرآنی بر روی عنوانی خاص آمده، تعمیم داده یا مضیق کنیم، باید شواهد قوی‌تری بر آن بیابیم. بنابراین حجیت اصالة الموضوعیه بر مبنای حجیت اصالة الظهور، قانونی عرفی است و عبور از آن، نیازمند دلیل خاص است.

ج. عبور از «اصالة الموضوعیه»

بر پایه آنچه گذشت، اصالة الموضوعیه، مبنای اصلی تعامل با عناوینی است که در خطابات وارد شده است و به طور طبیعی و به عنوان اصل اولی، عناوین، موضوعیت دارند و تعدی حکم از عنوان، به فراتر از دامنه خود یا به کوچک‌تر از آن دامنه یا به عنوانی دیگر، خلاف قاعده و اصل اولیه است.

بر این اساس، اصالة الموضوعیه در مقابل تعمیم و تضییق موضوع حکم است؛ اما این اصل همانند سایر اصول لفظی، هرچند در هنگام شک، جاری و ساری است؛ ولی چنانچه قراین و شواهدی خلاف این اصل، احراز شود، التزامی به این اصل نخواهد بود.

از آنجا که اصالة الموضوعیه، نافی مطلق تعمیم و تضییق در موضوع خطاب نیست؛ بلکه صرفاً به عنوان اصل اولیه در مقام شک، لازم الاتباع است، آنچه در کتاب الفائق در باب «موجبات تعدیه الحکم من موضوع إلى موضوع آخر أو تضییقه» طرح شده است، در واقع، تلاشی است برای یافتن اسباب و قراین خروج از این اصل.

البته شاید بتوان گفت که احراز قراین تضییق، آسان‌تر از احراز قراین تعمیم است؛ زیرا در

پیشینه
اصالة الموضوعیه

واکوی جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط

تضییق، همان موضوع یادشده در خطاب، با اسبابی همچون تخصیص و تقیید و انصراف و... محدود می‌شود و این امر در محاورات عقلایی، بسیار متداول و شایع است و در دانش اصول نیز تا حد زیادی، منقح شده است؛ اما در تعمیم، موضوعی فراتر از موضوع یادشده در خطاب، به‌عنوان موضوع اصلی، قرار می‌گیرد و اثبات و احراز چنین امری، به‌ویژه با لحاظ عدم بحث کافی پیرامون آن در علم اصول، دشوارتر است.

۲. پیشینه و واژگان متناظر با این بحث

چنانچه گذشت، هرچند بحث الغای خصوصیت با این عنوان خاص، از قدمت زیادی در فقه و اصول امامیه برخوردار نیست و محدود به قرون اخیر است؛ اما استفاده از این راهکار و اسلوب عقلایی برای تعدیه حکم از مورد منصوص و استنباط حکم موضوعات غیرمنصوص، قدمتی بیش از این اصطلاح خاص دارد و با تعبیر دیگری نیز در گذشته و حال از این روش یاد شده و می‌شود. بنابراین مناسب بود که در کتاب الفائق، بخشی مستقل، برای طرح پیشینه بحث و دیگر واژگان همسو با الغای خصوصیت در نظر گرفته می‌شد، تا ریشه‌دار بودن این بحث در میراث علمی گذشتگان، ثابت شود.

۳. نسبت موضوع خطاب با موضوع واقعی در موارد الغاء

یکی دیگر از نکات حائز اهمیت که در کتاب الفائق مطرح نشده، آن است که در موارد الغای خصوصیت، با توجه به اینکه موضوع یادشده در خطاب، موضوع اصلی حکم نیست، طبیعتاً باید بین موضوع واقعی و موضوع خطاب، ارتباط و نسبتی برقرار باشد که مصحح جایگزینی موضوع مذکور به جای موضوع واقعی باشد.

نسبت بین موضوع خطاب با موضوع واقعی را می‌توان به چند نوع، تصویر کرد:^۱

۱. عمده مواردی که در اینجا به عنوان نسبت بین موضوع خطاب با موضوع واقعی یاد می‌شود، در کتاب الفائق، به عنوان «مناشی ظهور خطاب در عدم خصوصیت» و در کنار «ارتکاز» و «مناسبات حکم و موضوع» آمده است. در حالی که اسباب ظهور خطاب در عدم خصوصیت و عوامل الغای خصوصیت، اموری همچون ارتکاز و مناسبات حکم و موضوع هستند و اموری همچون مثالیت و مقدمیت و... در واقع نسبت‌هایی میان موضوع خطاب، با موضوع واقعی در موارد الغای خصوصیت هستند و زمینه را برای نقش‌آفرینی عوامل، فراهم می‌کنند و صرف وجود یکی از این نسبت‌ها، عامل الغای خصوصیت

۱. مصداقیت و مثالیت: اولین و شاید روشن‌ترین نسبتی که می‌توان بین موضوع خطاب با موضوع واقعی بیان کرد، «مصداقیت» است؛ یعنی عنوان مذکور، مصداق و مثالی از موضوع اصلی باشد.

در گفتگوهای عقلا، فراوان به چشم می‌خورد که متکلم، به جای آوردن موضوع واقعی حکم، فرد و مصداقی از موضوع را به عنوان «مثال برای آن کلی»، می‌آورد و مخاطب نیز با توجه به قراین و شواهدی - که موجبات الغای خصوصیت را رقم می‌زند-، حکم را به موضوع یادشده مختص نمی‌داند و به موضوعات دیگر تعمیم می‌دهد.

این پدیده عقلایی، در خطابات شرعی نیز رایج است؛ برای نمونه در بسیاری از روایات، موضوع خطاب صادر از امام یا موضوع پرسش راوی، عنوان «رجُل» است؛ در حالی که در غالب این موارد، روشن است که احکام صادرشده، مختص رجل نیست و آوردن «رجل» در این خطابات، صرفاً به عنوان مصداق و مثالی از موضوع واقعی (مکلف) بوده است.

۲. مصداق غالب: گاهی موضوع خطاب، مصداق غالب از موضوع واقعی حکم است و خود، خصوصیتی ندارد. این نسبت، در واقع، بخشی از همان نسبت پیشین (مصداقیت و مثالیت) است؛ اما به جهت اهمیت و کثرت مواردش، جا دارد به شکل مستقل، مورد توجه قرار گیرد.

از مثال‌های معروف این قسم، آیه مربوط به حرمت ازدواج با «ربیبه» (دختر همسر) است که در آن، موضوع حرمت ازدواج «رَبَائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ» قرار گرفته است و مفاد بدوی آن با توجه به قاعده احترازی بودن قیود، اختصاص حکم به ربائبی است که در دامان مرد و تحت سرپرستی او هستند؛ اما موضوع واقعی حکم، عموم ربائب است و تعبیر قرآن کریم، ناظر به مصداق غالب ربائب بوده است.

مثال دیگر، قاعده «من أدرك» است که بر اساس آن اگر نمازگزار یک رکعت از نماز را در وقت بگذارد، نماز، ادا محسوب می‌شود؛ حتی اگر سایر رکعات در خارج وقت قرار گیرند.

نیست. در الفائق نیز ذیل «المنشأ الثالث» که ناظر به «مصداق غالب» است، همین مناقشه، مطرح شده است؛ اما این مناقشه، در موارد دیگری که در ادامه خواهد آمد نیز مطرح است. براساس این مناقشه، تنظیمی که در این نوشتار صورت گرفته و میان «عوامل الغای خصوصیت» با «نسبت موضوع خطاب با موضوع واقعی» تفکیک شده است، صحیح‌تر از تنظیم الفائق به نظر می‌رسد.

پیشینه
موضوع

واکاوی جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط

مهم‌ترین مستند روایی این قاعده، روایتی است که این حکم را صرفاً ناظر به نماز صبح بیان کرده است^۱؛ اما فقیهان قاعده‌ای عام برای تمام نمازهای یومیه از آن استفاده کرده‌اند و گویا وجه ذکر نماز صبح در روایت، این بوده که غالباً این مسأله برای این نماز رخ می‌دهد؛ پس روایت، مصداق غالب این حکم را مطرح نموده است.

۳. مصداق اظهر: یکی دیگر از مصادیق موضوع اصلی که گاهی در خطاب، موضوع حکم قرار می‌گیرد، «مصداق اظهر» است؛ یعنی آنچه به‌عنوان موضوع در خطاب یاد شده است، فرد اظهر از افراد موضوع واقعی است. مثلاً اگر در خطابی، برای تلف مال غیر، حکم به ضمان شده باشد، می‌توان گفت آنچه موضوع اصلی حکم است، تلف مال (استهلاک کامل مال) نیست، بلکه موضوع واقعی ضمان، مطلق وارد شدن خسارت به مال غیر است؛ حتی اگر امری غیر از تلف، مثل نقص باشد.

۴. مقدمیت یا سببیت غیرمنحصره: نسبت دیگری که می‌توان میان موضوع خطاب با موضوع واقعی تصویر کرد، «مقدمیت» یا «سببیت» غیرمنحصره است؛ یعنی موضوع خطاب، مقدمه یا سببی است برای تحقق موضوع واقعی؛ ولی تحقق موضوع واقعی، منحصر در آن مقدمه یا سبب نیست و چیز دیگری می‌تواند جایگزین آن شود و با الغای خصوصیت از مقدمه یا سبب مذکور، سایر مقدمات یا اسباب نیز مشمول حکم می‌شوند.^۲ برای نمونه می‌دانیم که آنچه در غُسل واجب است، جریان آب بر اعضای بدن است؛ اما در برخی روایات، به جای امر به «جری الماء»، امر به «صَبَّ الماء» شده که سبب جری الماء است.^۳ هرچند مقتضای ظاهر تعبیر «صَبَّ» آن است که مکلف، آب را بردارد و بر سر یا بدن خود بریزد؛ اما فقیهان، نه تنها مباشرت در صَبَّ را شرط نمی‌دانند - و از این رو،

۱. طوسی، تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۱۸: عن أبي عبد الله عليه السلام: «فَإِنْ صَلَّى رُكْعَةً مِنَ الْغَدَاةِ ثُمَّ طَلَعَتِ الشَّمْسُ فَلَيْتَمَ وَقَدْ جَازَتْ صَلَاتُهُ».

۲. براساس یک اصطلاح، تفاوت میان مقدمه و سبب در این است که مقدمه، مهیا‌کننده تحقق یک معلول است و علیت حقیقی برای آن ندارد؛ مانند مقدمه بودن طی مسیر برای حج؛ اما سبب، تحقق‌بخش و علت وجود مسبب است؛ مانند سببیت شلیک گلوله برای قتل.

۳. به عنوان نمونه: عن أحدهما عليه السلام قَالَ: «سَأَلْتُهُ عَنْ غُسْلِ الْجَنَابَةِ؟ فَقَالَ: تَبَدُّ بِكَفَيْكَ، فَتَغْسِلُهُمَا، ثُمَّ تَغْسِلُ فَرْجَكَ، ثُمَّ تَصُبُّ عَلَى رَأْسِكَ ثَلَاثًا، ثُمَّ تَصُبُّ عَلَى سَائِرِ جَسَدِكَ مَرَّتَيْنِ، فَمَا جَرَى عَلَيْهِ الْمَاءُ فَقَدْ طَهَّرَ.» (کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۱۳۳).

صَبّ غیرمباشری مثل رفتن زیر دوش آب را کافی می‌دانند- بلکه اساساً هیچ موضوعیتی برای «صَبّ الماء» در غُسل، قائل نیستند و صرفاً جریان آب بر بدن را -حتی اگر به واسطه قرار گرفتن زیر باران یا آبشار باشد- موضوع اصلی حکم می‌دانند. بنابراین آوردن صَبّ در خطاب، از باب ذکر سبب و اراده مسبب است.

۵. طریقت: دیگر نسبتی که می‌توان میان موضوع خطاب با موضوع واقعی در الغای خصوصیت یاد کرد، «طریقت» است؛ یعنی موضوع خطاب، راهی است برای احراز تحقق موضوع واقعی.

با این بیان، تفاوت طریقت با مقدمیت روشن می‌شود؛ در مقدمیت، موضوع خطاب، مقدمه تحقق خارجی موضوع واقعی است؛ اما در طریقت، موضوع خطاب، مقدمه احراز و علم به تحقق موضوع واقعی است. به تعبیر دیگر، مقدمیت، ناظر به «مقدمه وجودی» است و طریقت، ناظر به «مقدمه علمی».

به‌عنوان نمونه، برخی روایات در باب رکوع، به رساندن کف دو دست به زانوها در حال رکوع امر نموده، که ظاهر ابتدایی این روایات، موضوعیت این امر در رکوع است^۱؛ در حالی که بسیاری از فقیهان، خصوصیتی برای رساندن دست‌ها به زانوها قائل نشده، و این تعبیر را بیانگر حد لازم انحنا در رکوع دانسته‌اند. به بیان دیگر، این امر را راه احراز مقدار واجب انحنا در رکوع دیده‌اند.^۲

تذکر این نکته بایسته است که این‌گونه نیست که هر جا یکی از این نسبت‌ها میان موضوع خطاب و عنوانی دیگر برقرار باشد، لزوماً الغای خصوصیت صورت گیرد و صرف وجود ثبوتی این نسبت‌ها، موجب احراز اثباتی الغای خصوصیت و خروج از اصالة الموضوعیه نمی‌شود؛ بلکه با وجود این نسبت‌ها نیز اصالة الموضوعیه می‌تواند مانع از الغای خصوصیت شود؛ برای نمونه، ممکن است قید موضوع خطاب، «مصدق غالبی» عنوانی دیگر و در عین حال، دخیل در حکم باشد؛ مثلاً در «أُکرم الفقیه المؤمن»، قید «مؤمن» به‌رغم مصداق غالب بودن، موضوعیت داشته باشد. اصالة الموضوعیه نیز همین

پیشینه
اصول فقهیه

و اکوی جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط

۱. ر.ک: حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۶، صص ۳۳۴ و ۳۳۵.

۲. بحرانی، الحقائق الناضرة، ج ۸، ص ۲۳۷؛ ر.ک: یزدی، العروة الوثقی، ج ۲، ص ۵۳۹.

اقتضا را دارد و حمل بر عدم موضوعیت، نیازمند قرینه است.

۴. وجوه ذکر موضوع خاص در موارد الغاء

بحث مهم دیگر، آن است که چه وجه عقلایی و حکیمانه‌ای متکلم را واداشته که موضوع اصلی را نیاورد و چیز دیگری را موضوع خطاب خود قرار دهد؟ برخی از این وجوه عقلایی - برحسب استقرا - از این قرار است:

۱. سهولت در بیان: گاهی آوردن موضوع واقعی، مستلزم نوعی اغلاق و پیچیدگی در فهم سخن برای مخاطب عمومی است و متکلم، مصداقی متداول و روشن از آن موضوع را برای سهولت در بیان و فهم حکم، انتخاب می‌کند. مثال پیشین «صَبَّ الماء» در باب «غسل» را می‌توان از این قسم دانست.

۲. تناسب پاسخ با پرسش مخاطب: گاهی عنوان حکم، در کلام سائل بوده و امام برای مراعات تناسب پاسخ با پرسش، حکم را بر اساس همان عنوان مطرح نموده است؛ در حالی که موضوع واقعی، عنوانی فراتر از عنوان موجود در پرسش بوده است. تعبیر «رجل» در بسیاری از روایات از همین قبیل است.

۳. رواج مصداق در فضای صدور: گاهی در فضای صدور سخن، موضوع و مصداق مذکور در خطاب، رایج و متداول است و سایر مصادیق، غیرشایع یا نادر و احیاناً غیرموجود یا حتی غیرقابل تصور برای مخاطب است و از این رو، مخاطب حکم، به صورت طبیعی معمولاً با همان مصداق متداول و متعارف که موضوع خطاب است، مواجه می‌شود و موضوع غیرمتعارف، هرچند مشمول موضوع واقعی حکم و اراده جدی متکلم است، اما محل ابتلای مخاطب فضای صدور نیست.

برای نمونه، در پاره‌ای روایات نماز مسافر، برای برخی مشاغل مانند جمال و ملاح و مُکاری، حکم به عدم قصر نماز در سفر داده شده^۱ و فقها از این روایات، الغای خصوصیت کرده و حکم را شامل رانندگان خودرو نیز دانسته‌اند. روشن است که این مصداق، در زمان صدور روایات، نبوده است و عناوین پیشین، مصادیق متعارف آن عصر بوده‌اند.

۱. حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۴۸۴.

همچنین بسیاری از فقیهان، برخی احکام که موضوع آنها در روایات، درهم و دینار بوده را به پول‌های رایج امروزی نیز تعمیم می‌دهند؛ مثلاً اختصاص مضاربه به «نقدین» را در واقع به معنای اختصاص آن به «پول رایج» می‌دانند و آوردن نقدین را در روایات، از باب رواج آن در عصر صدور دانسته‌اند.

۴. اهمیت مصداق مذکور: وجه دیگر، اهمیت مصداق یادشده در خطاب، نسبت به مصادیق دیگر موضوع اصلی است. مثلاً اگر حکم ضمان روی تلف مال غیر رفته باشد؛ در حالی که موضوع واقعی ضمان، مطلق واردشدن خسارت به مال غیر (مثل ایراد نقصان مالی) باشد، می‌توان وجه ذکر موضوع خاص (تلف) را در خطاب، اهمیت این مصداق نسبت به سایر مصادیق خسارت دانست.

۵. جلوگیری از مغفول ماندن مصداقی خاص: ممکن است برخی از مصادیق موضوع واقعی حکم، به دلایلی در معرض غفلت مخاطب قرار داشته باشد. در اینجا متکلم، با هدف جلب توجه مخاطب به این مصادیق در کنار مصادیق دیگر، حکم را اختصاصاً برای همان مصادیق مورد نظر ایراد می‌کند تا از مغفول ماندن برخی مصادیق حکم خود پیشگیری کند.

۶. بیان حکمت برای حکم: گاهی افزودن قید به موضوع اصلی و محدود کردن آن به موضوعی خاص، به غرض اشاره به حکمتی برای تشریع آن حکم است؛ نه آنکه حکم، مقید به آن قید باشد.

مثلاً در آیه شریفه حرمت ربیبه، «رَبَائِب» مقید به «الَّتِي فِي حُجُورِكُمْ» شده، که طبیعتاً شامل تمام ربائب نمی‌شود؛ در حالی که حکم حرمت ازدواج به ربائب، اختصاص به این مورد ندارد و به نظر می‌رسد که قید آیه برای اشاره به حکمت این حکم است.

۷. وجود مانع برای بیان موضوع واقعی: گاهی نیاوردن موضوع واقعی در خطاب، برخاسته از وجود مانعی برای بیان آن است. این مانع می‌تواند از چند ناحیه -مانع از سوی متکلم (مثل نبودن فرصت گوینده برای تبیین موضوع واقعی)، از سوی مخاطب (مثل آمادگی نداشتن مخاطب برای دریافت موضوع واقعی در اثر قصور در فهم حکم واقعی، ضعف مخاطب در امثال حکم و لزوم تدریج در ابلاغ حکم، تأثیر معکوس در امثال امر در صورت بیان حکم واقعی و...) و مانع از سوی فضای پیرامونی خطاب (مثل تقیه، بازخورد

پیشینه
موضوع

و اکوی جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط

منفی اجتماعی بیان موضوع واقعی حکم و...)- تصویر شود.

۸. تشریف و تکریم بخشی از مکلفان: با توجه به آنکه اصطلاح «موضوع حکم» شامل «مكلف به حکم» نیز می‌شود، گاهی اختصاص حکم به برخی از مکلفان به آن حکم، به جهت تکریم و تشریف قسم خاصی از ایشان است.

برای نمونه، هرچند -بر اساس مشهور میان امامیان- عموم مردم مكلف به حکم روزه هستند؛ اما در آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ»^۱ خطاب، متوجه خصوص مؤمنان شده است و این اختصاص، ممکن است از باب تکریم و تشریف این قسم، از میان عموم مکلفان باشد.

۹. عدم تأثیر خطاب عام: در برخی موارد، هرچند مخاطب حکم در واقع، عام است؛ ولی گوینده چون تأثیری در خطاب عام نسبت به عموم نمی‌بیند، حکم را متوجه قسم خاصی می‌کند که به حکم، توجه و آن را امثال می‌کنند. شاید وجه اختصاص بسیاری از احکام یادشده در آیات و روایات، به «مؤمنان» یا «مسلمانان» -به‌رغم آنکه بر اساس نظر مشهور امامیان، کفار نیز مکلف به فروع دین هستند- همین نکته باشد.

۵. تنبیهات الغای خصوصیت

در پایان بحث الغای خصوصیت، اشاره به چند نکته برای روشن‌تر شدن بحث لازم است:

۱. اجتماع «موضوعیت» و «الغای خصوصیت» در ادله: در خطاب و دلیلی که الغای خصوصیت صورت می‌گیرد، ممکن است جهات و حیثیات دیگری در حکم، ملحوظ باشد که نسبت به آن حیثیات، الغای خصوصیت، احراز نشده باشد و اصالة الموضوعیه جریان داشته باشد. برای نمونه، موضوع حکم حرمت در آیه ربیبه، عنوان «رَبَائِكُمْ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ» است که با الغای خصوصیت، دخالت وصف «اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ» در حکم، نفی می‌شود؛ اما دخالت اجزای دیگر عنوان در حکم -یعنی «رَبَائِكُمْ» و «مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ»-، بر اساس اصالة الموضوعیه، همچنان باقی می‌ماند. اساساً شاید در غالب روایاتی که در فضای پرسش و پاسخ میان سائل و امام صادر شده،

پیشینه
اصول فقهیه

در
این
موضوع
تفاوت
است

۱. سورة بقره، آیه ۱۸۳.

نمی‌توان خطاب را از همه جهات و حیثیات، الغای خصوصیت کرد؛ همان‌گونه که نمی‌توان نسبت به همه حیثیات و جهات، قائل به موضوعیت و خصوصیت شد.

۲. انواع خصوصیت ملغا: «خصوصیتی» که در فرایند الغای خصوصیت، نفی می‌شود، به چند گونه قابل فرض است:

الف) خصوصیات فردی؛ مثلاً اگر در روایتی، دربارهٔ روش کفن نمودن مردی معین پرسش و پاسخ شود، و بخواهیم حکم آن را به تمام مردان میت تسری دهیم، باید «خصوصیات فردی» موضوع واقع در «اصل» را الغاء نموده، و حکم را شامل تمام افراد «صنف» مرد بدانیم.

ب) خصوصیات صنفی؛ مثلاً اگر در روایتی، حکم مردی بیان شده باشد که در تعداد رکعات نماز شک کرده، و ما آن را به زنان نیز تعمیم دهیم، «خصوصیات صنفی» مرد را الغاء کرده‌ایم و حکم را شامل همه «نوع انسان» دانسته‌ایم.

ج) خصوصیات نوعی؛ مثلاً اگر در روایتی، امر به اطعام انسان گرسنه شده باشد و ما بخواهیم آن را به مطلق حیوان سرایت دهیم، باید «خصوصیات نوعی» انسان را الغاء کنیم تا حکم را شامل جنس «حیوان» بدانیم.

د) خصوصیات جنسی؛ مثلاً اگر در روایتی، امر به سقاییت انسان یا حیوان تشنه شده باشد و بخواهیم حکم را به مطلق موجود زنده سرایت دهیم، باید «خصوصیات جنسی» حیوان را الغاء کنیم تا حکم شامل گیاهان و درختان نیز بشود.

۳. الغای خصوصیت در عرف عام و خاص: الغای خصوصیت، از آن جهت که در چه فضا و عرفی فهمیده می‌شود، دو گونه است: گاهی به گونه‌ای است که عموم مردم (عرف عام) آن را درک می‌کنند؛ یعنی اگر هریک از افراد عرف، با آن خطاب مواجه شود، می‌تواند عدم خصوصیت موضوع را اذعان کند و گاهی الغای خصوصیت، صرفاً در فضای ذهنیت عرف خاص شکل می‌گیرد و این‌گونه نیست که همه افراد عرف، در مواجهه با آن خطاب، بتوانند الغای خصوصیت کنند. از این رو، برخی موارد الغای خصوصیت در فضای خطابات دینی، برای عموم افراد در دسترس نیست؛ بلکه صرفاً افرادی می‌توانند آن را دریابند که با خطابات دینی، ارتباط و انس داشته‌اند.

پیشینه
مفهوم

واکاوی جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط

البته این ارتباط و مؤانست، گاهی در حد بسیط و غیرتخصصی، کافی است تا عرف خاص بتواند الغای خصوصیت کند، و گاهی باید در سطحی تخصصی و عمیق حاصل شود تا زمینه الغای خصوصیت فراهم شود. مثلاً در میان اسباب الغای خصوصیت، «ارتکاز متشرعه» حاصل ارتباط و مؤانست ساده و غیرتخصصی عرف خاص مسلمانان؛ اما «شم الفقاهه» و «مذاق شارع» نتیجه ارتباط و مؤانستی تخصصی و عمیق با معارف دینی است.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

حاصل مباحث گذشته را می‌توان در چند نکته، ارائه کرد:

۱. بحث «الغای خصوصیت» به‌رغم آنکه رویه‌ای عقلایی و فی‌الجمله مورد استفاده فقیهان بوده است و پیشینه‌ای بیش از دو قرن در کتب فقهی دارد، اما جایگاه اصولی بایسته خود را تا پیش از کتاب «الفائق» نیافته است.
۲. الغای خصوصیت یعنی تسری حکم از موضوع یادشده در خطاب به موردی دیگر، به جهت احتمال ندادن خصوصیت موضوع مذکور در خطاب و نبود مانعی از تعمیم در مورد دیگر؛ به شرط نبود نصی بر این تسری.
۳. قاعده اولیه در مواجهه با قیود یادشده در خطاب برای یک حکم، خصوصیت داشتن آن قیود، و به عبارت دیگر اصالة الموضوعیه است. از این رو، مباحثی همچون «الغای خصوصیت»، باید به‌عنوان قواعدی برای خروج از این اصل بررسی شود.
۴. از میان عناوین پرتکراری که به‌عنوان اسباب تعمیم حکم در کلمات فقها و کتاب «الفائق» آمده است، می‌توان سه عنوان «الغای خصوصیت»، «تنقیح مناط» و «اولویت» را عوامل و اسباب اصلی برای تعمیم حکم دانست و سایر عناوین، همچون «مناسبات حکم و موضوع»، «مذاق شارع» و... را قرائن و عواملی برای تحقق یکی از این سه سبب برشمرد.
۵. حجیت الغای خصوصیت در مواردی مبتنی بر «حجیت ظهور» و برآمده از استظهار عرفی عدم خصوصیت به جهت عواملی مثل ارتکاز عرفی یا متشرعی، مناسبات حکم و موضوع و... و در مواردی دیگر از باب «حجیت قطع یا اطمینان به عدم خصوصیت» به جهت عواملی مانند تجمیع شواهد و حساب احتمالات است.
۶. در موارد الغای خصوصیت از موضوع خطاب، باید بین موضوع یادشده و موضوع

پیشینه
اصول فقهی

در
مباحث
فقهی

واقعی، ارتباط و نسبتی برقرار باشد که مصحح جایگزین شدن موضوع مذکور به جای موضوع واقعی باشد؛ از قبیل اینکه موضوع مذکور، مثال، مصداق غالب یا اظهر، مقدمه یا سبب غیرمنحصر و یا طریقی برای موضوع واقعی باشد.

۷. در الغای خصوصیت باید وجه عقلایی و حکیمانه‌ای متکلم را وادارد که موضوع اصلی را یاد نکند و چیز دیگری را موضوع خطاب خود قرار دهد؛ مثل سهولت در بیان، تناسب پاسخ با پرسش مخاطب، رواج مصداق در فضای صدور، اهمیت مصداق مذکور، جلوگیری از مغفول ماندن مصداقی خاص، بیان حکمتی برای حکم، وجود مانع برای بیان موضوع واقعی، تشریف و تکریم بخشی از مکلفان، عدم تأثیر خطاب عام.

منابع و مآخذ

*. قرآن کریم.

۱. ابن درید، محمد بن حسن، *جمهرة اللغة*، بیروت: دار العلم للملایین، چ ۱، ۱۹۸۸ م.
۲. ابن فارس، احمد، *معجم مقاییس اللغة*، قم: مکتب الإعلام الإسلامی، چ ۱، ۱۴۰۴ ق.
۳. ایجی، عضدالدین عبدالرحمن، *شرح مختصر المنتهی الأصولی*، بیروت: دار الکتب العلمیة، چ ۱، ۱۴۲۴ ق.
۴. بحرانی، یوسف، *الحدائق الناضرة فی أحكام العترة الطاهرة*، قم: مؤسسه النشر الإسلامی، چ ۱، ۱۳۶۳ ش.
۵. بروجردی، محمد حسین، *لمحات الأصول*، قم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ ۱، ۱۴۲۱ ق.
۶. بهبهانی، محمدباقر، *الرسائل الفقهیة*، قم: مؤسسه العلامة المجدد الوحید البهبهانی، چ ۱، ۱۳۷۸ ش.
۷. _____، *حاشیة مجمع الفائدة و البرهان*، قم: مؤسسه العلامة الوحید البهبهانی، ۱۴۱۷ ق.
۸. جمعی از پژوهشگران، *موسوعة الفقه الإسلامی طبقاً لمذهب أهل البيت*، قم: مؤسسه دائرة المعارف فقه اسلامی بر مذهب اهل بیت، چ ۱، ۱۴۲۳ ق.
۹. جوهری، اسماعیل بن حماد، *الصحاح*، بیروت: دار العلم للملایین، چ ۱، ۱۳۷۶ ق.
۱۰. حر عاملی، محمد بن حسن، *تفصیل وسائل الشیعة إلى تحصیل مسائل الشریعة*، قم: مؤسسه آل البيت (علیه السلام) لإحياء التراث، چ ۱، ۱۴۱۶ ق.
۱۱. حکیم، محسن، *مستمک العروة الوثقی*، قم: دار التفسیر، چ ۱، ۱۳۷۴ ش.
۱۲. حلّی، علامه حلّی، حسن بن یوسف، *نهاية الوصول الى علم الأصول*، قم: مؤسسه امام صادق (علیه السلام)، چ ۱، ۱۴۲۵ ق.
۱۳. حلّی، محقق حلّی، جعفر بن حسن، *معارج الأصول*، لندن: مؤسسه امام علی (علیه السلام)، چ ۱، ۱۴۲۳ ق.
۱۴. خلیل، ابن احمد فراهیدی، *العین*، قم: هجرت، چ ۲، ۱۴۰۹ ق.

پژوهش‌های
فقهی-اصول

و کاوی جایگاه «الغای خصوصیت» در استنباط

١٥. روحاني، محمدصادق، فقه الصادق عليه السلام، قم: آيين دانش، ج ١، ١٤٣٥ق.
١٦. زبيدي، محمد مرتضى، تاج العروس من جواهر القاموس، بيروت: دار الفكر، ج ١، ١٤١٤ق.
١٧. زمخشري، محمود بن عمر، مقدمة الأدب، تهران: مطالعات اسلامي دانشگاه تهران، ج ١، ١٣٨٦ش.
١٨. ساعدي، جعفر، «وحدت مناط و الغاي خصوصيت»، فصلنامه فقه اهل بيت عليهم السلام، ش ٥٠، قم: مؤسسه دائرة المعارف فقه اسلامي بر مذهب اهل بيت عليهم السلام، تابستان ١٣٨٦ش.
١٩. سبحاني تبريزي، جعفر، الوسيط في أصول الفقه، قم: مؤسسه امام صادق عليه السلام، ج ١١، ١٣٨٨ش.
٢٠. طباطبائي، سيد مجاهد، محمد بن علي، مفاتيح الأصول، قم: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، ج ١، [بي تا].
٢١. طوسي، محمد بن حسن، تهذيب الأحكام، تهران: دار الكتب الإسلامية، ج ١، ١٣٦٥ش.
٢٢. فياضی، مسعود، «تفاوت تنقيح مناط و الغاي خصوصيت، با قياس»، فصلنامه حقوق اسلامي، ش ٤٢، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامي، پاييز ١٣٩٣ش.
٢٣. كاشف الغطاء، جعفر بن خضر، شرح الشيخ جعفر على قواعد العلامة ابن المطهر، نجف اشرف: الذخائر، ج ١، ١٤٢٠ق.
٢٤. كاشف الغطاء، حسن بن جعفر، أنوار الفقهاء، نجف اشرف: مؤسسه كاشف الغطاء، ج ١، ١٤٢٢ق.
٢٥. كاشف الغطاء، علي بن جعفر، شرح خيارات اللمعة، قم: مؤسسه النشر الإسلامي، ج ١، ١٣٨١ش.
٢٦. كاشف الغطاء، موسى بن جعفر، منية الراغب في شرح بلغة الطالب، نجف: مؤسسه كاشف الغطاء، [بي تا].
٢٧. كليني، محمد بن يعقوب، الكافي، قم: نشر دار الحديث، ج ١، ١٣٨٧ش.
٢٨. لجنة الفقه المعاصر، الفائق في الأصول، قم: مؤسسه النشر للحوارات العلمية، ج ٥، ١٤٤٤ق.
٢٩. مراغي، مير عبدالفتاح، العناوين الفقهية، قم: مؤسسه النشر الإسلامي، ج ١، ١٤١٧ق.
٣٠. مركز تحقيقات كامپوتري علوم اسلامي (نور)، اصول فقه ٢؛ جامع فقه ٣؛ قاموس النور ٢.
٣١. موسوي، علي عباس، «إلغاء الخصوصية عند الفقهاء»، فصلية فقه أهل البيت عليهم السلام، ش ٢٧، قم: مؤسسه دائرة المعارف فقه اسلامي بر مذهب اهل بيت عليهم السلام، ١٤٢٣ق.
٣٢. نجفی، محمدحسن، جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، بيروت: إحياء التراث العربي، ج ١، [بي تا].
٣٣. نراقي، احمد بن محمد مهدي، عوائد الأيام، قم: انتشارات دفتر تبليغات قم، ج ١، ١٣٧٥ش.
٣٤. يزدي، محمد كاظم، العروة الوثقى، قم: مؤسسه النشر الإسلامي، ج ١، ١٤١٩ق.

پژوهشگاه فرهنگ
و اندیشه اسلامی

دوره شانزدهم
شماره ٣
تابستان ١٤٠٢